

کارنامه و منش و کنش

استاد ابراهیم پورداود

بنیادگذار دانش اوستاشناسی در ایران

دکتر جلیل دوستخواه - استرالیا

کهن‌ترین سرودها و متن‌های برجامانده از ایرانیان باستان، هدف اصلی و دستور کار خویش قرار داد. از آن پس، سال‌های دراز با برخورداری از دانش و دستاوردهای ارزشمند پژوهندگان نامدار آن کشور به کار پرداخت و سپس برای نخستین بار، آموخته‌ها و پژوهیده‌های خود را به زبان مادری‌اش برگردانید. او در دهه‌های پس از آن و تا هنگام خاموشی‌اش، دفترهای گزارش و یادداشت‌های گاهان و اوستای نو را نخست در هندوستان و بعد در ایران نشر داد و پس از سده‌ها، جای خالی بزرگی را در زبان فارسی پر کرد.

آوازه‌ی کوشش و کنش ولای پورداود، در اندک زمانی به همه‌ی جهان ایرانی و دل‌بستانان به فرهنگ باستانی‌مان رسید. پارسیان هندوستان - بازماندگان زرتشتیان گریخته از زادبوم و پناه جسته در آن سرزمین خاوری پس از تازش تازیان به ایران و فروپاشی دولت ساسانیان - در سال ۱۳۰۴ (۱۹۲۵ میلادی) پورداود را به هند فراخواندند و بزرگداشت شایسته‌یی از وی به کار آوردند. او که تا سال ۱۳۰۷ در هندوستان مانند فرصتی زرین یافت که با برخی از خاستگاه‌های سنتی گاهان‌شناسی و اوستاپژوهی آشنا شود و با شماری از دانشوران پارسی، در زمینه‌ی کار خود گفت و شنود و داد و ستد اندیشگی داشته باشد و دامنه‌ی گسترده‌تری به پژوهش‌هایش ببخشد. در همین سفر بود که چاپخش چند بخش از گاهان و اوستای نو را با پشتیبانی و دهش میزبانان خود آغاز کرد. کاری که آن را پس از بازگشتش به ایران در سال ۱۳۱۶، در تهران پی گرفت.

استاد پورداود در سال ۱۳۰۷ از بمبئی به آلمان بازگشت و کارهای پژوهشی‌اش را با دامنه‌ی فراختر ادامه داد. وی در سال ۱۳۱۱ (۱۹۳۲ میلادی) به فراخوان رایبند رانات تاگور، شاعر نامدار بنگالی، برای تدریس فرهنگ ایران باستان در دانشگاه شانتی نیکیتان - که تاگور خود بنیادگذار آن بود - بار دیگر به هندوستان سفر کرد و دو سال دیگر را در آن‌جا گذراند. در مدت این سفر، تاگور جشن گلریزان شکوهمندی برای ارج‌گزاری کوشش ایران‌شناختی پورداود برگزار کرد و پارسیان هند نیز او را به آیین «یزشن» - که جز زرتشتیان بدان راه ندارند - فراخواندند و حضورش را گرامی داشتند. (به جز وی، تنها سه دیگر از غیر زرتشتیان، یعنی دانشمندان ایران‌شناس و اوستاپژوه



□ ابراهیم پورداود (رشت، ۱۵ اسفند ۱۲۶۴ - تهران، ۲۷ آبان ۱۳۴۷) پس از گذراندن دوره‌های آموزشی نخستین در زادگاهش، به یک مدرسه‌ی سنتی در حوزه‌ی دینی رفت تا درس دین و فقه بیاموزد. اما دیری در این حال و هوا نماند و آن سودا را از سر بیرون کرد و سپس برای پیگیری آموزش، رهسپار بیروت شد که در آن زمان به سبب بودن آموزش گاه‌های اروپایی در آن‌جا، دروازه‌ی جهان باختر به‌شمار می‌آمد و برخی از خانواده‌های توانا، پویا، پیشرو و آینده‌نگر میهن‌مان، فرزندان‌شان را بدان‌جا می‌فرستادند. ولی در آن‌جا نیز دیری نپایید و سرشت بلندپرواز و جستارگرش، پیش از جنگ جهانی یکم، او را به اروپا کشاند.

پورداود، نخست در فرانسه دانشجوی رشته‌ی حقوق شد، اما در سفری که به آلمان کرد، به سبب شرایط زمان جنگ نتوانست از آن کشور بیرون رود و ناگزیر از درنگی درازمدت در آن‌جا شد. او که از اوان نوجوانی دلی پر از مهر و سری سرشار از سودا و شور ایران‌دوستی داشت و تا بدان هنگام، نتوانسته بود رهرو آگاه و پی‌گیر این راه شود، محیط آلمان را که با کارهای ولای دانشمندان ایران‌شناس در دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌های پایگاه بزرگ ایران‌شناسی در جهان آن روز بود، به درستی مناسب آلمان بلند خویش شناخت. او فرصت اقامت ناگزیر در آن سرزمین را غنیمت شمرد و همه‌ی توش و توان و همت خویش را بدین کار گماشت و آموزش و پژوهش در گاهان زرتشت و بخش‌های پنج‌گانه‌ی اوستای پسین را به منزله‌ی

باختری، هوگ المانی، جکسن آمریکایی و منان فرانسوی
بدین آیین راه یافته بودند.

استاد در سال ۱۳۱۳ از بمبئی به آلمان بازگشت و کار
خوبش را دنبال کرد. اما در سال ۱۳۱۶، هرچند هنوز کارهای
ناقصی در دست داشت و نیازمند به بهره‌گیری از دستاورد
دانشمندان آلمانی بود، ناگزیر شد که به تهران بازگردد و در
آنجا در وضع بسیار دشواری به کار بپردازد. با این همه، بر
اثر پشتکار و همت و اراده‌ی نستوه‌اش توانست کمبودها و
تنگناها را پشت سر بگذارد و خویش‌کاری‌شگرفش را به
سرانجامی سزاوار برساند.

دانشگاه تهران که در هنگام بازگشت پورداود به میهن،
تازه دو سه سالی از گشایش آن می‌گذشت، با تأیید سزاوار
پایگاه دانشی و پژوهشی او، کرسی استادی ادب و فرهنگ

باستانی ایران را بدو سپرد. وی به منزله‌ی بنیادگذار دانش شناخت
ایران باستان، از آن زمان تا پایان زندگانی برومندش، افزون بر پروردن
صدها دانشجو و پژوهشگر در این زمینه - که برخی از آنان سپس به
استادی در همین رشته رسیدند - به کار گزارش سرودها و متن‌های
کهن برجا مانده‌ی ایرانی پرداخت و میراث گران‌مایه‌ی را که سده‌ها
ناشناخته و دور از دسترس و فرورفته در غبار فراموشی مانده بود، از
هزارتوهای رازآمیز بیرون کشید و به دانشگاه و پژوهشگاه‌ها و
کتاب‌خانه‌های همگانی و سپس به خانه‌های همهی ایرانیان کسانید
و ارج و پایگاه‌های والای آن را بر همهی دوستداران ایران آشکار گردانید.
پورداود در گزارش گاهان و اوستای نو، هیچ‌گاه به دست کم
خرسند نشد و تا آن‌جا که می‌شد به پیش رفت تا هر چه بیش‌تر و
رساله بنویسد و ژرف‌نگری و کنجکاوگی کند و گوشه و کنارهای
درون‌مایه‌ی سخن را روشنی بخشد. یکی از سودمندترین و
آموخته‌ترین سوبه‌های کار او این بود که در تنگنای خاستگاه‌ها و
پشتوانه‌های برجامانده و یافتنی از ایران باستان نامند و همهی تاریخ و
فرهنگ و ادب هزاره‌ی اخیر را نیز - که فرآورده‌هایش بیش‌تر و
یافتنی‌تر بود - در چشم‌انداز خویش جای داد و راه بیموده‌ی بزرگان
اهل اندیشه و فرهنگ ایران در سده‌های نزدیک‌تر به روزگارش را با
طی زمان و مکان، گام به گام درنوردید و در هر جا که نشان پایلی از
روزگاران سپری شده‌ی کهن یافت، آن را غنیمت شمرد و گرمای
داشت و پیوند آن را با بنیادها و سرچشمه‌ها در هزاره‌های دور دریافت
و آفتابی کرد. استاد در این رهگذر ده‌ها کتاب تاریخی و دیوان شعر را
(خواه به فارسی، خواه به عربی) کاوید و صدها اشاره و بیت و عبارت
را از آن‌ها برگرفت و در بافتار گسترده‌ی گزارش خود گنجانید تا
خواننده دریافت که سرچشمه‌ی سرچشمه‌ها در کجاست. از این دیدگاه،
می‌توان گفت که او نه مترجم یا گزارشگر ساده‌ی سرودها و متن‌های
برجامانده‌ی دیرینه، بلکه فراهم‌آورنده و سامان‌بخش پاره‌های پراکنده
و از هم گسیخته‌ی فرهنگ پریشان‌شده‌ی میهن خویش بود. او در
این کنش و آرایش، شاگرد فردوسی بزرگ بود و پا بر جای پای استاد
توس گذاشت و اگر چه حماسه‌ی نسرود، هزاره‌ی پس از او، گزارشی
حماسه‌گونه از مرده‌ریگ فرهنگی نیاکان، به هم‌میهنانش پیشکش

توت اختیار هر روز غلامش خان
مبن یلفیان تحصیل کرده آلمان

آشمن و منن بقا آشمن*

سرود موسیقی

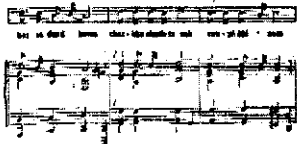
بماند در بانک ردغوس و برای ده یوزده کرن
جرم دست‌کنده روی آتوس سوجا بوم غور و روی تر
عنوان: آشمن و منن بقا آشمن
کو: آشمن و منن بقا آشمن
عز: سوجا آتوس فرور و سوجا بوم و منن بقا آشمن
کین استان روی من جز در آید بی فرور بر لب رو
عنوان: آشمن و منن بقا آشمن
کو: آشمن و منن بقا آشمن
و سر آتوس سوجا آتوس فرور و سوجا بوم و منن بقا آشمن
تاما کن و آتوس سوجا آتوس فرور و سوجا بوم و منن بقا آشمن
عنوان: آشمن و منن بقا آشمن
کو: آشمن و منن بقا آشمن

* سرود موسیقی، آشمن و منن بقا آشمن...

بماند در بانک ردغوس و برای ده یوزده کرن
جرم دست‌کنده روی آتوس سوجا بوم غور و روی تر
عنوان: آشمن و منن بقا آشمن
کو: آشمن و منن بقا آشمن
عز: سوجا آتوس فرور و سوجا بوم و منن بقا آشمن
کین استان روی من جز در آید بی فرور بر لب رو
عنوان: آشمن و منن بقا آشمن
کو: آشمن و منن بقا آشمن
و سر آتوس سوجا آتوس فرور و سوجا بوم و منن بقا آشمن
تاما کن و آتوس سوجا آتوس فرور و سوجا بوم و منن بقا آشمن
عنوان: آشمن و منن بقا آشمن
کو: آشمن و منن بقا آشمن

HYMNE

Four-Duod



کرد. او نخستین کسی بود که در گستره‌ی پژوهش، توانست دیوار
میان دو بخش پیش و پس از اسلام تاریخ ایران را فرو ریزد و به
ایرانیان این روزگار و آیندگان نشان دهد که پیشینه‌ی نه تنها هزار
ساله، بلکه هزاران ساله دارند و صدها گوهر شب‌چراغ در کنج شایگان
نیاکانش نهفته است.

دوره‌ی گزارش گاهان و اوستای نو پورداود، فرهنگ‌نامه یا
دانش‌نامه‌ی تاریخ و ادب کیش مزدابریستی از آغاز تا روزگار وی به‌شمار
می‌آید که هرچند پاره‌ی از داده‌های آن در پژوهش‌های پسین و با
دست‌یابی پژوهندگان به پشتوانه‌های نویافته، گونه و روایت بهتر و
رساتری یافته است. اعتبار پژوهشی‌اش از جهت‌های بسیاری هم‌چنان
برجاست. این گزارش، خود سرچشمه‌ی بزرگی است برای کوشش‌های
پسین شاگردان و رهروان راه فرخنده‌ی استاد. برای نمونه کتاب بسیار
ارجمند دو جلدی **مزدیسنا و ادب فارسی**، تألیف استاد زنده‌یاد دکتر
معین، بی‌گیری سزاوار راه استادش پورداود به‌شمار می‌آید.

دستاورد پورداود، تنها دوره‌ی گزارش گاهان و اوستای نو نیست.
چندین کتاب دیگر و نیز ده‌ها گفتار جداگانه که همه با بن‌مایه‌ها و
درون‌مایه‌های فرهنگی ایرانی سر و کار دارند، از جمله نوشته‌های او
به‌شمار می‌آیند. (برای آشنایی با کارنامه‌ی فرهنگی - ادبی استاد
زندگی‌نامه‌ی نگسترده‌ی وی، نگاه کنید به **یادنامه‌ی پورداود**، فراهم
آورده‌ی دکتر محمد معین در دو جلد به زبان‌های فارسی و اروپایی،
تهران، ۱۳۲۵، پیشگفتار، **پورانده‌ی نامه** (دیوان شعرهای استاد)،
بمبئی، ۱۳۰۶، دیباچه‌ی مرتضی گرجی بر کتاب **آناهیتا، پنجاه گفتار**
پورداود، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۳، نوشته‌ی نگارنده‌ی این گفتار با
عنوان کارنامه‌ی هشتاد سال زندگی در ماهنامه‌ی پیام نوین، ۱۲:۷،
تهران، اسفندماه ۱۳۴۴ و نوشته‌ی همو با عنوان سال‌شمار زندگی
پورداود در ماهنامه‌ی راهنمای کتاب، ۹:۱۱، تهران، دی ماه ۱۳۴۷).
آشنایی من با کارهای پورداود از دهه‌ی بیست آغاز شد که در
زادگاهم اصفهان، دانش‌آموز دبیرستان بودم. در آن سال‌ها انگیزه‌ی
نیرومند و پرشور مرا به درنگ‌نکردن در محدوده‌ی دینی خانوادگی و
جستار در چه‌گونگی همهی کیش‌های رایج در محیط زندگی‌ام
واداشته بود و سال‌ها در این سودا بودم. برای دریافتی از کیش

زرتشتی، نخست به جزوه‌هایی از ارباب کبخسرو شاهرخ از جمله آیین‌های مزدیسنی - که بیش‌تر جنبه‌ی آوازه‌گری و راهنمایی کلی و آشناگردانی با برخی از آیین‌ها و نیایش‌های آن کیش داشت - روی آورد. اما آن‌گونه نوشته‌ها، تشنگی مرا فرو نمی‌نشانند تا این‌که در کتاب‌خانه‌ی فرهنگ در خیابان چهارباغ اصفهان - که سال‌ها عضو پر و پا قرص آن بودم - به یکی دو جلد از گزارش پورداود، چاپ بمبئی برخوردیم و با همان مطالعه‌ی شتاب‌زده و نه چندان ژرف خود، احساس کردم که آن‌چه را در جست‌وجویش بوده‌ام، یافته‌ام. سپس دیگر دفترهای آن گزارش به دستم افتاد و گام‌های شمرده‌تر و سنجیده‌تری به سوی گستره‌ی پژوهش‌های استاد برداشتم و با برخی پرس‌وجوها آرام آرام توانستم در حد نخستین کوشش‌ها دریابم که «بیهوده سخن بدین درازی نبود»!

ده سالی به درازا کشید تا به دانشکده‌ی دانشگاه تهران پذیرفته شدم. در روز نام‌نویسی هنگامی که در برنامه‌ی درسی و فهرست نام‌های استادانم به نام استاد ابراهیم پورداود برخوردیم، سراپا شور و شوق شدم و هم‌چون تشنه‌کامی که حکایتی از چشمه‌سار شنیده باشد، چشم به راه رسیدن به آب زلال و گوارای دانش و فرهنگ استاد ماندم. چند روز پس از آن، در یکی از روزهای پاییز ۱۳۳۶ در نشست درس اوستا حاضر شدم. سی نفری دختر و پسر دانشجو بودیم. استاد در سر ساعت با کیف چرمی به نسبت فرسوده‌یی در دست به اتاق درس درآمد. همه به احترام او از جای برخاستیم و او با چهره‌ی پدرا نه و مهریانش رو به ما کرد و سری به نشان همدلی و سپاس تکان داد و بفرماییدی گفت و بر صندلی‌اش نشست. من و دیگر دانشجویان که مانند من تا آن روز استاد را ندیده و تنها چیزهایی بسته‌گرفته درباره‌ی او شنیده بودیم، سراپا چشم و گوش بودیم. استاد کاغذهایی را از کیفش بیرون آورد و روی میز گذاشت و با لحنی گرم و پرمهر آغاز به سخن کرد و گه‌گاه نیز واژه‌یی یا یادداشتی را از روی کاغذها می‌خواند.

بانگ دل‌آویز و شورانگیز او هنوز در گوش هوش و جانم طنین‌انداز است و پژواک آن، شکوه‌مندترین سمفونی زندگی فرهنگی من است. «... رو متاب از این گنج شایگان / سر مپیچ از این پند باستان / راستی شنو، راستی بخوان، راستی بجو، راستی بگو / خوان اشم و هو، گو یتا اهو / گو یتا اهو، خوان اشم و هو».

پیوند و پیمان جان و روان من با استاد ابراهیم پورداود، در همان نخستین نشست درس او که کانون مهر فروزان ایران بود، استوار شد و نه تنها تا پایان زندگانی سرشار و پربار او برقرار ماند که تا به امروز، از پس پنجاه سال، نیز بر همان مدار مانده است. نشست‌های درس آن فرزانه‌ی زمانه‌مان، پیوسته این پیوند پدر و فرزندی فرهنگی (و نه نسبت ساده و خشک استادی و دانشجویی) را میان ما ژرف‌تر کرد تا جایی که دیدارهای ما از اتاق درس دانشکده، به کتاب‌خانه‌ی عظیم استاد در خانه‌اش در خیابان آبان (از تخت‌جمشید به سوی شمال)، کوچه‌ی پنجم کشید و تنها خاموشی دل‌آزار و اندوه‌بار او در آبان‌ماه ۱۳۴۷ به‌ظاهر توانست نقطه‌ی پایانی بر آن‌ها بگذارد؛ هر چند به گفته‌ی خواجehی شیراز: «آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست».

هنوز چند ماهی از آغاز درس استاد نگذشته بود که استاد با زیرکی دریافت که من برای گرفتن نمره و مدرک به دانشگاه نیامده‌ام، بلکه تشنه‌کامانه به‌سوی سرچشمه‌ی دانش و فرهنگ گام در راه گذاشته‌ام و از سراب سوزان زمانه در رنج و شکنج و گداز و گریزم. از این‌رو، یک روز پس از پایان درس، مرا به نزد خویش خواند و با رویکردی بسیار مهرآمیز، روز و ساعتی را تعیین کرد تا برای دیداری به خانه‌اش بروم و نشانی خانه را به من داد. من که از این فراخوان گرم و پلرانه‌ی استاد، سخت به شور آمده و احساس غرور و سربلندی می‌کردم، دعوت استاد را با سپاس فراوان پذیرفتم و تا روز قرارمان، بی‌قرار بودم و دقیقه‌شماری می‌کردم. روز و ساعت تعیین‌کرده‌ی استاد که رسید، خود را به در خانه‌ی استاد رساندم. زنگ در را فشردم. مرد جوان چهارشانه‌یی در را به رویم گشود. (بعد دریافتیم که خدمتکار استاد بود و مراد نام داشت.)

پس از رد و بدل کردن سلام، نگاهی گذرا به من کرد و گفت: «بفرمایید تو، استاد در کتاب‌خانه منتظر شمایند». و خود از پیش رفت و مرا از پلکان میان ساختمان به ایوان و از آن‌جا به راهرویی که در کتاب‌خانه‌ی استاد در سوی چپ آن بود، راهنمایی کرد. وارد کتاب‌خانه که شدم، استاد در پشت میز کارش، روبه‌روی پنجره‌ی بزرگ مشرف به ایوان و حیاط خانه، نشسته بود. در برابر دو دیوار شرقی و غربی اتاق، قفسه‌های پر از کتاب از کف تا سقف دیده می‌شد. سوی شمالی اتاق، دهانه‌یی بود به اتاقی دیگر که یک میز ناهارخوری بزرگ در میان آن جای داشت.

استاد با بزرگواری از جای خود برخاست و صندلی خالی کنار میزش را به من تعارف کرد. از هر دری سخن گفتیم که البته همه در گستره‌ی پژوهش‌های استاد و آماج‌های ایران‌شناختی‌اش قرار داشت و من همانا بیش‌تر گوش و چشم بودم تا زبان. اما استاد که شرم حضور و رودریاستی مرا دریافته بود، زمینه‌ی سخنش را به گونه‌یی گسترده که مرا به کنارزدن پرده‌ی تکلف و سخن‌گفتن و پرسیدن وادارد و به راستی که این تدبیرش کارساز بود و زبان پرسشگر و جویای مرا گشود و استاد هم که آگاهانه همین را می‌خواست، باحوصله و بردباری هرچه تمام‌تر به پرسش‌های من پاسخ گفت و یک گفت و شنود پر و پیمان و بسیار سودمند را به سرانجام رسانیدیم.

احساس بسیار مطبوعی داشتم. به ماهی از آب دورمانده‌یی می‌مانستم که دستی ناگهان به جویبار آب زلالی انداخته باشدش. آن دیدار فراموش‌نشده‌ی، در فراسوی نشست‌های درسی استاد در دانشگاه، برای من در حکم آیین پاکشایی به جهان فرهنگی و پژوهشی او و آغاز رازآموزی راستین در کانون گرم آموزش و پرورش وی بود و راه پویش و کوشش را به رویم گشود.

در پایان آن دیدار، استاد رو به من کرد و گفت: «در این کتاب‌خانه همیشه به روی شما باز است. وقت‌هایی هم که من در خانه نیاشم، می‌توانید به این‌جا بیایید و از کتاب‌ها بهره بگیرید. به مراد سفارش می‌کنم که در را به روی شما باز کند».

من که از مهر و دل‌سوزی استاد غرق در شور و غرور شده بودم، در پاسخ گفتم: «بسیار سپاسگزارم، اما ترجیح می‌دهم که هر وقت نیازمند

به بهره‌گیری از کتابخانه شوم، با قرار قبلی و با حضور جناب عالی باشد تا از راهنمایی‌های شما نیز برخوردار گردم. استاد دیگر اصراری نکرد و من هم تا آغاز سال ۱۳۴۲ که در تهران بودم، بارها با قرار حضوری و یا درخواست تلفنی، به آن گنجینه‌ی سرشار اوستا پژوهی و ایران‌شناسی روی آوردم و هر بار افزون بر بهره‌گیری از کتاب‌های ارزشمند و گاه نایاب و یا کمیاب استاد، در گفت و شنود با ایشان، نکته‌های باریک‌تر از مویی را که در هیچ‌جای دیگری بدان‌ها دسترسی نداشتیم، درمی‌یافتیم. اما جدا از آن، استاد شماری از کتاب‌های خود و از جمله همه‌ی دوره‌ی گزارش اوستا (چاپ هندوستان و ایران) و نیز برخی از کتاب‌های دیگر ایران‌شناسان را که نسخه‌های اضافی از آن‌ها داشت - به من هدیه داد و راه مرا برای پژوهش‌های پسینم هموار کرد.

در سال ۱۳۴۱، استاد از من خواست که گزینه‌یی از دوره‌ی گزارش اوستای او در یک جلد تدوین کنم و بی‌یادداشت‌های پژوهشی ویژه‌کارانه، به زبانی ساده و روان، برای بهره‌گیری همگانی خوانندگان دوستدار فرهنگ باستانی ایران، بویژه جوانان نشر دهم. من با خشنودی و سرافرازی این درخواست استاد را پذیرا شدم و یک‌سالی سرگرم آن بودم و هر هفته یکی دوبرار به دیدار استاد می‌شتافتم و آن‌چه را برگزیده و بازنویسه بودم، برای او بازمی‌خواندم و او یادآوری‌های ویرایشی می‌کرد و نکته‌هایی را برای افزودن بر متن و بهتر و رساتر کردن آن گوشزد می‌فرمود. وقتی کار به سرانجام رسید، کتاب را که اوستا، نامه‌ی مینوی آیین زرتشت نام داده بودم، برای چاپ‌خس به انتشارات مروارید سپردم. فروشگاه این ناشر در ساختمان‌ی روبه‌روی دانشگاه تهران جای داشت که یک زرتشتی مالک آن بود. او از دست‌داشتن مروارید در کار نشر اوستا آگاهی یافته بود، خبر به سران دینی زرتشتی برده بود و آنان که مایل نبودند کاری درباره‌ی دین زرتشتی به‌وسیله‌ی کسی جز خودشان صورت پذیرد و حتی استاد پورداود را به گونه‌یی رقیب خویش می‌شمردند و کار دانشگاهی و علمی او را نمی‌پذیرفتند، زرتشتی مالک را برانگیختند که با مروارید درآویزد و مانع نشر این کتاب شود. اما ناشر که مایل به کوتاه آمدن نبود و به جد، تصمیم به نشر آن کتاب داشت، پیشنهاد دیداری با استاد پورداود را مطرح کرد و قرار شد که کسی از سوی مروارید همراه با زرتشتی مالک و من به دیدار استاد برویم تا او در این کار داورى کند و به اختلاف پایان بخشد.

برای این دیدار از استاد اجازه گرفتیم و در عصر روزی از تابستان ۱۳۴۲ من و مجید روشنگر - یکی از شریکان مروارید - و زرتشتی مالک به خانه‌ی استاد رفتیم و این بار نه در کتاب‌خانه بلکه در حیاط و در میان باغچه‌های آب‌پاشی شده بر صندلی‌های دور یک میز فلزی گرد نشستیم و موضوع اختلاف زرتشتیان با ناشر را پیش کشیدیم. استاد که از اخلال سران زرتشتیان در کار نشر گزینه‌ی اوستا، سخت ناخشنود و دل‌آزرده بود، پس از توضیحی سر بسته و کلی در مورد تاریخیچه‌ی پژوهش‌های آزاد و دانشگاهی اوستا شناسی در ایران و شرحی کوتاه در مورد چند ایراد پرت و بی‌ربط به نکته‌هایی در متن که

توجه نظر به اوستا

آهوان دهرینه و گره‌هاست کاکه در راه درو است
 که داد بر راه شوم است. راه کج مرد سوری چه سید

خون - آتم زهر کو - کیا آتم
 کو - کیا آتم - خون - آتم زهر

دست دایهت بود و مردانک. عیونت مشق رود گوزار
 در سستیز با سحر آینه‌ک. خون پاری عیونده و یکنم

خون - آتم زهر - کو - کیا آتم
 کو - کیا آتم - خون - آتم زهر

خون - آتم زهر و گره دارن کوش و سر گون مهران
 آله پندوی و درود و گله. خون کوهی که آله

خون - آتم زهر - کو - کیا آتم
 کو - کیا آتم - خون - آتم زهر

در بیان آرا مهر اهرست. لود کزان درو اهرکت
 اندوه همدرد درو است. روی ساری داین آتم سید

خون - آتم زهر - کو - کیا آتم
 کو - کیا آتم - خون - آتم زهر

دو تابه لود کج دایهت. سر سبج کزان بند دایهت
 دایهت شو دایهت. دایهت سبج دایهت بکر

خون - آتم زهر - کو - کیا آتم
 کو - کیا آتم - خون - آتم زهر



زرتشتی مالک بازگوینده‌ی آن‌ها بود، بزرگوارانه و فروتنانه و بی‌هیچ اشاره‌یی به کار بزرگ خود، رو به وی کرد و با لحنی که اندکی تندی گرفته بود، اما به هیچ روی از ادب معاشرت دور نمی‌نمود، گفت: «بروید به آن‌ها (مقصودش سران دینی زرتشتیان بود) بگویید: خودتان که تاکنون هیچ کار شایسته‌یی نکرده‌اید؛ حالا هم که یک جوان جز دین (غیر زرتشتی) گامی برداشته است و می‌خواهد خدمتی به شناخت دین شما بکند، سنگ بر سر راهش می‌اندازید! تا کی می‌خواهید این‌گونه رفتار کنید؟»

زرتشتی مالک که در حد بحث و پاسخ‌گویی به استاد نبود، آن پیام را شنید تا به سران دینی‌اش برساند. دیدار ما با استاد در شامگاه آن روز پایان یافت و پیام‌گیران زرتشتی هم بازیس نشستند و کوتاه آمدند و کار تولید کتاب پی گرفته شد و نخستین بار در سال ۱۳۴۳ نشر یافت و تا سال ۱۳۶۶ - که نگارنده از ناشر خواستار دست کشیدن از بازچاپ آن گردید - به چاپ ششم رسید.

وایسین دیدار من با استاد، در روز سوم آبان ماه ۱۳۴۷ (۲۴ روز پیش از روز خاموشی او) بود. دوست انگلیسی من دیوید بلو - که در مدرسه‌ی پژوهش‌های آسیایی - آفریقایی دانشگاه لندن فارسی خوانده بود و نخستین گام‌هایش را در راه ایران‌شناسی برمی‌داشت، در تهران بود و میل داشت که دیداری با پورداود داشته باشد. زنگ زدم و او را به استاد شناساندم و اجازه خواستم که همراه با وی به حضور استاد برویم. استاد با مهر همیشگی‌اش پذیرفت و رفتیم. او با لطف و میهمان‌نوازی تا لب ایوان به پذیره‌ی ما آمد و سپس به کتاب‌خانه رفتیم و نشستیم و پس از آشنایی استاد و دیوید با یک‌دیگر، از هر دری سخن به میان آمد. خاطره‌های استاد از سفرهایش به انگلستان زنده شد و بویژه از سفری در سال ۱۹۱۴ میلادی یاد کرد و یادمانده‌هایی از لندن در آن زمان بیان داشت که برای دیوید بسیار دل‌پذیر و شورانگیز بود. دیوید نیز از پژوهش‌های استاد - که با آن‌ها آشنایی داشت - یاد کرد و پرسش‌هایی را در پیش نهاد که مایه‌ی خشنودی استاد شد و با دقت تمام بدان‌ها پاسخ گفت.

در آن روز، دو چیز دلم را فروریخت و با حس ششم دریافتیم که دیگر استادم را نخواهم دید. یکی آن‌که به‌جای دهانه‌ی باز سوی شمالی اتاق



که پیش‌تر به اتفاق ناهارخوری راه داشته قفسه‌های پر از کتاب و یک تخت‌خواب در پای آن‌ها گذاشته شده بود، تا شب‌ها در کنار کتاب‌ها، این یاران و هم‌دمان همیشگی‌اش، به خواب رود که تصویری دلهره‌آور از جدایی و بدرود را در خاطر من نقش زد! اما ناگزیر دل‌شوره‌ام را پنهان نگاه داشتم و به روی خود نیاوردم. نکته‌ی دیگر این بود که استاد در آخرین دقیقه‌های دیدارمان، ناگهان از جای برخاست و به سراغ یکی از قفسه‌های کتاب رفت. شیشه را به کنار زد و کتابی را برداشت و مرا به نزد خود خواند. از جای برخاستم و به کنارش رفتم، کتاب را به دستم داد و گفت: «از شما می‌خواهم که این کتاب را به فارسی برگردانید و منتشر کنید. می‌دانم کاری وقت‌گیر است؛ اما ارزش دارد».

کتاب را گرفتم، سپاسگزاری کردم و قول دادم که سفارش استاد را با جان و دل و با افتخار انجام خواهم داد.

کتاب در دست سرچایم نشستم. خاموش بودم، اما در اندرونی غوغایی بود. این کار غیرعادی و وصیت‌گونه‌ی استاد، کابوس جدایی را بز ذهنم چیره‌تر کرد. چه می‌دانستم که درست بیست و چهار روز پس از آن، خیر اندوهبار خاموشی شب‌هنگام استاد در همان اتاق و همان تخت‌خواب برابر قفسه‌های کتاب را از دور، در اصفهان دریافت خواهم کرد. کتابی که استاد با آن سفارش واپسین به من داد.

Prof. Jackson Memorial volume, Papers on Iranian Subjects, written By SEVERAL SCHOLARS in honour of the late Prof. A.V. Williams Jackson.

نام داشت و از سوی «انجمن خاورشناسی ک. ر. کاما» در بمبئی منتشر شده بود. خواندن آن را از شامگاه همان روز، آغازیدم و سپس برای برگرداندن آن به فارسی عزم جزم کردم. کاری کارستان بود و برای من به منزله‌ی نخستین آزمون جدی‌ام در این راستا، آسان پیش نمی‌رفت. اما آن را از دست فرو نهدم و همه‌ی پیچ و تاب‌های ترجمه‌ی متنی چنین تخصصی را برتافتم تا سال‌ها بعد به پایان رسید و با عنوان ایران‌شناخته یادنامه‌ی استاد آ. و. ویلیامز جکسن، بیست گفتار پژوهشی ایران‌شناختی آماده‌ی چاپخش شد. ولی با دریغ فراوان، در کار چاپ و نشر آن با بن‌بست پدیدآورده از سوی یک ناشر و درنگی بیش از یک دهه، روبه‌رو شدم. کتاب در حبس انبار آن ناشر خاک خورد و چشم من در انتظار نشرش سفید شد. سپس همین کار ناپسندیده را ناشر دیگری که بیهوده بلو امید بسته بودم، تکرار کرد و او نیز چند سالی مرا در سراب نشر، تشنه‌کام گذاشت تا آن‌که سرانجام، دو سال پیش، ناشری راستین و پیمان‌شناس، با خوش‌رویی و بزرگواری، کار چاپخش این اثر گران‌مایه را عهده‌دار شد و با همه‌ی تنگناهای گریبان‌گیر صنعت نشر، به پیش برد و کتاب سرانجام سی و هفت سال پس از روزی که استاد آن را به من سپرد، در زمستان ۱۳۸۴ نشر یافت! اکنون با همه‌ی تلخ‌کامی‌های گذشته، خشنودم که هرچند با تأخیری چنین دراز - توانسته‌ام سفارش استاد را به سرانجامی سزاوار برسانم. در آغاز دهه‌ی پنجاه، به درخواست سازمان کتاب‌های جیبی و موسسه‌ی انتشارات فرانکلین، گزینشی دیگری از گاهان زرتشت و بخش‌های اوستای نو از گزارش استاد برای نشر در مجموعه‌ای به نام سخن پارسی - که بیش‌تر جوانان را در دیدگاه داشت - آماده کردم و

به ناشر سپردم. کتاب با پسندیده‌ترین شکل شدنی در آن زمان، به چاپ رسید و آماده‌ی شیرازه‌بندی و جلدشدن و نشر بود که توفان سر برکشید و قمر در عقرب شد و کار بر زمین ماند. در سال ۱۳۵۸ که برای پیگیری کار نشر آن به دست‌اندرکاران نورسیده روی آوردم، چندی امروز و فردا و وقت‌گزنانی کردند و مرا سر نوانند و سرانجام روزی یکی‌شان در تماسی تلفنی، به من گفت که دیگر کار آن کتاب را پی نگیرم! به همین سادگی! حاصل چندین سال کار، باد هوا شد. سماجت و پی‌گیری بعدی من نشان داد که آن اثر منتشر شده است؛ اما به‌صورت جعبه برای حمل آجیل و شیرین! (یک نمونه از شکل استحاله نیافته‌اش، یعنی نمونه‌ی چاپی آن را در وقتی که هنوز کتاب بود، برای ثبت در تاریخ افتخارهای فرهنگی، نگاه داشته‌ام!)

در سال ۱۳۶۴ برای گرمی‌داشت یکصدمین سال زادروز استاد گزارش متن کامل گاهان زرتشت و همه‌ی بخش‌های برجمانده از اوستای پسین را بر بنیاد آموخته‌هایم از استاد و نیز پژوهش‌ها و آموخته‌های بعدی‌ام، همراه با یادداشت‌های روشنگرانه‌ی گسترده و پیوسته‌ها و فهرست‌های چندگانه‌ی آماده‌ی چاپ و نشر کردم و به ناشر اوستا، نامه‌ی مینوی آیین زرتشت سپردم که باز هم با در بسته روبه‌رو شد و هفت سال از کار به درازا کشید تا لای در را بگشایند و «اجازه بفرمایند!» کتاب با عنوان اوستا، کهن‌ترین سروده‌ها و متن‌های ایرانی در سال ۱۳۷۰ در دو جلد منتشر شد و خوشبختانه با پذیره‌ی گسترده‌ی هم‌میهنان و دوستاران فرهنگ کهن ایران روبه‌رو گردید و تا سال ۱۳۸۴ به چاپ نهم رسید.

درباره‌ی ارزش‌های والای پژوهش‌های استاد پورداود، سخن‌ها گفته شده است و هر اندازه هم که بازگفته شود، زیاده‌گویی و ستایش بی‌جا نیست. من نیز به سهم اندک خود و در پایگاه شاگرد کوچک دبستان فرهنگ او، هم پیش از این و هم در این گفتار، سخنانی بر قلم آورده‌ام تا وامی را که به آن فرهیخته مرد و ایرانی آزاده و نمونه دارم - دست کم، یک از هزاران - ادا کرده باشم.

گویند: مگو سعدی چندین سخن از عشقش!

می‌گویم و بعد از من، گویند به دوران‌ها اما گذشته از سویه‌های پژوهشی و دانشی کار استاد، ویژگی منشی و کنشی استاد در برخورد و رفتار با دیگران، خواه در حضور، خواه در غیاب، سخت آزاده‌وار و ستایش‌انگیز و چشم‌گیر بود. هیچ‌گاه از کسی به دشمنی و کینه‌توزی یاد نمی‌کرد و اگر هم با دیدگاه و برداشت کسی هم‌داستان نبود، انتقاد خود را نه با تندگی و تیزی، بلکه با گونه‌ی طنز ظریف و پوشیده که برای شاگردان و دوستانش شناخته و آشنا بود، و بی‌نام‌بردن از او بیان می‌داشت. برای نمونه، درباره‌ی کسانی که در ایران ستایی، کار را به زیاده‌گویی و رویکردی پرستش‌گونه کشانده بودند و ریشه و بنیاد همه‌ی واژگان زبان عربی را در زبان‌های ایرانی می‌جستند و برای مثال، واژه‌ی «ام» را قلب شده یا وارونه‌ی «ما» (ساخت کوتاه «مادر») می‌شمردند، می‌گفت: «آخر یکی نیست بپرسد که این عرب مادرمرده، پیش از این که تنه‌اش به تنه‌ی ایرانی بخورد، برای مادری که در دامانش پرورده شده بود، نامی نداشت؟!»

حتا زمانی که یکی از سخن‌گویان مشهور مجلس‌های عامه‌پسند،



دانشجو حاضر می‌شدند و من هم کارم را می‌کردم تا روز آزمون رسید. به تالاری که برای این کار تعیین شده بود، رفتم و با شگفتی دیدم که گروهی با چندین برابر شمار آنان که در نشست‌های درس حاضر می‌شدند بر صندلی‌ها نشستند و منتظر آزموند. به سراغ یکی‌شان که هرگز ندیده بودم رفتم و گفتم: آقا، من شما را ندیده‌ام و به‌جا نمی‌آورم. سر برآورد و گفت: اختیار دارید استاد! من ارادت غایبانه دارم! پورداود، نشست‌های درسش را یک مجلس خطابه و سخنوری خشک با ردیف‌کردن زنجیره‌یی از واژگان و عبارات‌های ناشناخته و شگفت‌انگیز برای افسون کردن ذهن دانشجو نمی‌انگاشت، بلکه آن‌ها را کانون مهر پدر و فرزندان و حلقه‌ی انسی خانواده‌گونه می‌شمرد و با چنان آرامش، گرمی، طنین و شکوهی سخن می‌گفت که ذهن و ضمیر دانشجو، هر اندازه هم که تهی بود با نهاد وی هم‌سو می‌شد و به گونه‌یی این‌همانی می‌رسید و نیازی به پرسش نمی‌یافت. گویی استاد، پرسش‌های دانشجویان را ناشنیده درمی‌یافت و با فرآیند گفتار خویش درمی‌آمیخت. زیاده‌گویی نیست اگر بگویم که شیوه‌ی درس دادن او یگانه و تافته‌ی جداافتاده بود، گمان نمی‌برم که هیچ‌یک از حاضربودگان در نشست‌های درسی او، سخن مرا از سر شیفتگی و ارادت بشمارد.

استاد در برخورد با دانشجویانش، همه را پدرا نه و مشفقانه به یک چشم می‌دید، اما در همان حال نسبت به دختران دانشجو، مهر و رویکردی ویژه داشت. و از این‌که دختران میهنش توانسته‌اند تا فراز جای دانش و پژوهش پر بکشند و هم‌دوش با برادرانشان در آینده‌سازی میهن انباز گردند، به راستی احساس شور و غرور می‌کرد و گل از گلش می‌شکفت و هیچ‌گاه چنین نگرشی را پنهان نمی‌داشت. در هنگام روی‌آوری به متن‌های باستانی نیز، آگاهانه بر شایستگی‌های زنان نامدار در گستره‌های گوناگون زندگی و فرهنگ تاکید می‌ورزید. گویی دانسته می‌خواست به دختران امروز گوشزد کند که آنان میراث‌داران چنان فرهنگ شکوهمندی هستند که باید آن را

آوازه‌گری برای کیش زرتشتی در میان جوانان و دانشجویان نموده و گروهی را به ضد وی برانگیخته بود تا بلکه بتوانند درس‌های استاد در دانشگاه را به تعطیل بکشانند، بی‌آن‌که نامی از شخص آن دشنام‌گو بر زبان آورد، تنها به این بسنده می‌کرد که عنوان صنفی او را همراه با صفت «هرزه» یادآور شود.

استاد گاه در میانه‌ی سخن و به‌مناسبتی که پیش می‌آمد، یادمانده‌هایی از دیده‌ها، شنیده‌ها و آزمون‌ها و برخوردهای گذشته‌ی خود را بازمی‌گفت که همه، بویژه هنگامی که چاشنی طنز داشت، دلپذیر و شنیدنی بود. از آن میان، دو سه مورد را که به یادمانده است نمونه‌وار در این جا بازمی‌آورم:

۱- در سال ۱۳۱۳ خورشیدی (۱۹۳۴ میلادی) کنگره و جشن هزاره‌ی فردوسی با شرکت شمار زیادی از دانشوران ایرانی و ایران‌شناسان یا فرهیختگانی از سرزمین‌های دیگر در تهران و توس برگزار گردید. از جمله فراخوانندگان جز ایرانی به آن آیین، یکی هم رابیند رانات‌تاگور، شاعر نامدار بنگالی بود. استاد - چنان‌که پیش‌تر در همین گفتار اشاره رفت - با وی پیشینه‌ی آشنایی و دوستی داشت و در تهران نیز برای دیدارهای شخصی او، همراه و راهنما و ترجمانش بود. به گفته‌ی پورداود، روزی تاگور ابراز علاقه کرده بود که با کسی از عالمان دینی ایران دیداری داشته باشد و پرس‌وجوهایی در مورد دیدگاه‌های او بکند. برای این کار، آیت‌الله شریعت سنگلجی، روحانی مشهور آن زمان در نظر گرفته شده بود و استاد همراه با شاعر میهمان به دیدارش رفته بودند.

در ضمن سخن‌گفتن آن دو، شریعت پرسیده بود: «به‌نظر حضرت‌عالی، کدام یک از هفتاد و دو ملت آمرزیده و رستگار می‌شوند؟» تاگور پاسخ داده بود: «من شاعرم، از دیدگاه من همه رستگار خواهند شد!»

اما شریعت دست برنداشته و باز پرسیده بود که: «مع‌ذلک بفرمایید که کدام یک رستگارتر خواهند بود؟» استاد می‌گفت: «من دیگر حیران مانده بودم که این تکرار اصرارآمیز پرسش شریعت و این مع‌ذلک او را چه‌گونه برای تاگور ترجمه کنم!»

۲- در همان زمان، باز تاگور گفته بود که مایل است به یکی از نشست‌های ادبی تهران برود و با شاعران و نویسندگان آشنا شود. قرار بر این گذاشته بودند که شبی شاعر میهمان را به یکی از انجمن‌های ادبی تهران ببرند و چنین کرده بودند. به گفته‌ی استاد، عضوهای انجمن خود را برای پذیره‌ی شاعر بنگالی آماده کرده بودند و هنگام ورود میهمان، یکی از آنان برای خوش‌آمدگویی به پیشباز وی رفته و سروده‌یی از خود را برخوانده بود:

خوش و خوب آمدی رابیند رانات

نظیرت نیست در مازندران

۳- وقتی از استاد خواسته شده بود که در دانشکده‌ی حقوق، درسی را با عنوان «حقوق در ایران باستان» بر عهده بگیرد، استاد می‌گفت: «این درس را پذیرفتم، در نشست‌های درس شمار نه چندان زیادی

سیاهه‌ی آثار ابراهیم پورداود

- ۱۳۳۴ ه.ق. ایرانشاه بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی.
- ۱۳۳۶ ه.ق. سوشیانس، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی.
- ۱۳۰۵ ش. گات‌ها (با ترجمه‌ی فارسی و انگلیسی)، با همکاری دینشاه ایرانی، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی.
- خرمشاه، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی.
- ۱۳۰۶ ش. پوراندخت‌نامه (دیوان شعر با ترجمه‌ی انگلیسی دینشاه ایرانی)، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی.
- ۱۳۰۷ ش. پشت‌ها (ترجمه و تفسیر فارسی با متن اوستایی) ج. ۱، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی.
- ۱۳۱۰ ش. پشت‌ها، ج ۲، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی.
- خرده‌اوستا، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی و ایران لیگ.
- گفت و شنود پارسی (برای دبیرستان‌های هند)، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی.
- ۱۳۱۲ ش. یسناه ج ۱، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی، (تجدید چاپ، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۴)
- ۱۳۲۶ ش. فرهنگ ایران باستان، تهران، انجمن ایران‌شناسی.
- ۱۳۳۱ هرزدنامه، تهران، انجمن ایران‌شناسی.
- گات‌ها (دومین گزارش گات‌ها با متن اوستایی)، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی.
- ۱۳۳۶ ش. یادداشت‌های گات‌ها، تهران، انجمن ایران‌شناسی.
- ۱۳۳۷ ش. یسناه، به کوشش بهرام فره‌وشی، ج ۲، تهران، انجمن ایران‌شناسی.
- ۱۳۴۰ ش. صلبند تا گور، تهران، انجمن ایران‌شناسی.
- ویسپرد (ترجمه‌ی فارسی)، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران، ابن‌سینا.
- ۱۳۴۳ ش. آناهیتا (پنج‌جاه گفتار پورداود)، به کوشش مرتضی گرجی، تهران، امیرکبیر.
- ۱۳۴۴ ش. بیژن و میژیه (برگزیده از شاهنامه‌ی فردوسی)، تهران، شرکت‌های عامل نفت ایران.
- ۱۳۴۶ ش. فریبون، (برگزیده از شاهنامه‌ی فردوسی)، تهران، شرکت‌های عامل نفت ایران.
- ۱۳۴۷ ش. زین ابزار، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، ستاد بزرگ ارتشتاران (کمیته‌ی تاریخ).
- ۱۳۵۳ ش. یادداشت‌های گات‌ها (ترجمه‌ی فارسی)، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران، دانشگاه تهران.
- بدون تاریخ، یسنا (جزوی از نامه‌ی مینوی اوستا)، بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی و ایران لیگ.

منبع: اسنادی از مشاهیر ادب معاصر، جلد سوم

نیک بشتانند و ارج بگزارند و رهروان همان راه فرخنده باشند. برای نمونه پایگاه والای زنان در کنار مردان را از دیدگاه زرتشت گاهان سرای با چه مایه از سرافرازی به وصف درمی‌آورد و می‌ستود تا شنوندگانش بدانند که این بحث برابری حق‌های زنان و مردان برای ایرانیان، امروزینه نیست و هزاره‌ها پیشینه و پشتوانه دارد.

هنگامی که از زنان شکوهمند شاهنامه سخن به میان می‌کشید دیگر یکپارچه فر، و فروغ حماسه می‌شد. رزم دلاورانه‌ی گردآفرید با سهراب را که به وصف درمی‌آورد، در هنگام رسیدن به فرازجای روایت دیگر این صدای ابراهیم پورداود نبود که شنیده می‌شد بلکه بانگ خداوندگار حماسه، ابوالقاسم فردوسی بود که از فراسوی سده‌ها به گوش می‌رسید:

... بدانست سهراب کو دخترست / سر و موی او از در افسرست / شگفت آمدش، گفت: از ایران سپاه / چنین دختر آید به ... / سواران جنگی به روز نبرد / همانا به ابر اندر آرند گرد / [زنان‌شان چنین اند ایرانیان / چه‌گونه‌اند گردان به گرز گران؟]

پورداود در نام‌گذاری کتاب هایش نیز همین رویکرد آزادمنشانه و مهربانیز و یکسان به دختران و پسران داشت. او دفتر شعرهایش را به نام تنها فرزندش، پوراندخت‌نامه نامید و دو مجموعه‌ی بسیار ارزشمند از گفتارهایش را به نام‌های نبیرگانش، با عنوان‌های هرزنامه و آناهیتا نشر داد.

بر من بیخشااید اگر پیرانه سر در یاد کرد از استادم - از شما چه پنهان - به شور آمده‌ام و شیفته‌وار سخن می‌گویم تا شاید آن سال‌ها و حال‌ها را - دست کم در کارگاه خیال - بر پرده‌ی جان بازآفرینم و نقش زخم و دمی در آن پردیس آرامش بخش، بیاسایم.

من چه گویم، یک رگم هشیار نیست

وصف آن یاری که او را یار نیست؟

از من نخواهید که بیش از این سخنی بگویم:

حرف و گفت و صوت را برهم زخم

تا که بی‌این هر سه با (او) دم زخم!

دنباله‌ی سخن را از دیگر همسران، کاروانیان کاروان شکوهمند فرهنگ کهن ایرانی به کاروان سالاری آن یگانه‌ی روزگار بخواهید که در میهن و گوشه و کنار جهان پراکنده‌اند و سینه‌های پُرسخن از آن سخنور نغزگفتار و جان‌های گرم از تابش آن آتشکده‌ی مهر و دانش و فرهنگ دارند. از صدرالدین الهی در کالیفرنیا و منیر طه در ونکوور و بسیاریان دیگر در کران تا کران گیتی بپرسید تا شما را نیز در شور و غرور خویش انباز گردانند و آن‌گاه دریابید که:

نه من بر آن گل (دانش) غزل سرایم و بس

که عندلیب (وی) از هر طرف هزاراند

گرامی بناریم نام و یاد و دستاورد گران‌مایه‌ی استاد ابراهیم پورداود، نیک‌اندیش، نیک‌گفتار و نیک‌کردار، بنیادگذار دانش گاهان‌شناسی و اوستاپژوهی نوین در ایران را به هنگام سی و هشتمین سالروز درگذشت جان‌سوزش، هرچه باشکوه‌تر باد نام و یاد او! رهرو پویا و پایدار راه آزادی و ایران‌دوستی‌بی‌او باشیم و دیگران را نیز به این راه زرین و خجسته فراخوانیم. آیدون باد! آیدون تر باد! ■